

بسوی جهانی بدون مرز

علی رضا اردبیلی

زمانی گرد بودن زمین مورد سوآل و تردید فرزندان آدم بود. بشر امروزی در ادامه سیر تکاملی شناخت خود از جهان پیرامونی خود پا از کره زمین فراتر نهاده و دایره معرفت خود از هستی پیرامون خویش را به دورترین نقاط فضا گسترش داده است. تعمیق شناخت ما از جهان علاوه بر این بعد مکانی یک بعد زمانی هم دارد. شناخت ما از حال و روز نیاکان باستانی مان عمیق تر و مستندتر می شود و بزرگترین معماهای تاریخ گذشته جهان به کمک علوم جدیدی چون کیهان شناسی، آرکئولوژی بستر دریاها و ژنتیک به حل قطعی خود نزدیک تر می شوند. اینهمه به رواج مفاهیم جدیدی چون «دهکده جهانی» در نزد روشنفکران و افکار عمومی جهانیان دامن می زند. «دهکده ای» که ساکنانش هم در اسرع وقت از حال هم خبردار می شوند و هم معرفت به احوال گذشتگانیشان در آنان به احساس هموعی و همگونگی دامن می زند. در عرصه سیاست بین المللی از یک سو با پایان دوران موسوم به جنگ سرد دولتهای «ملی» ثبات خود را ازدست می دهند و انواع اتحادهای منطقه ای، قاره ای و بین قاره ای در حال شکل گیری هستند؛ از سوی دیگر دولتهای «ملی» سابق به نفع دولتهای «ملی» جدید تقسیم می شوند. این هردو تحول در زیر یک آسمان واحد و بطور همزمان صورت می گیرد. چاره جویی برای مشکلات جوامع مختلف جهانی، نمی تواند با نادیده گرفتن یکی یا هردوی این روندها صورت گیرد.

پیوستن 4 کشور جدید به اتحادیه اروپا (فنلاند، سوئد، اتریش و جمهوری ایرلند) و تصویب طرحهایی چون ادغام پولی و مالی یا حذف تشریفات کنترل پاسپورت در درون این اتحادیه، زمانی صورت گرفت که در همسایگی بلافصل این اتحادیه با انحلال «اتحاد»های تحمیلی سابق، 22 کشور جدید متولد شدند. هیچکدام از این دو نوع تحولات نه منحصر به غرب اروپا یا بلوک سوسیالیستی سابق هستند و نه یکسویه. اتیوپی به عنوان قدیمترین دولت موجود در جهان استقلال اریتره را به رسمیت شناخت و ساختار سانترالیستی دولت خود را به نفع یک ساختار فدرال داوطلبانه به هم زد. ایالت کبک کانادا با اختلاف 40 هزار رأی صرفاً «تا اطلاع ثانوی» در ترکیب کانادا باقی ماند. در درون اتحادیه اروپا، بریتانیا ادامه حاکمیت طولانی خود بر اسکاتلند، ایرلند شمالی و ویلز را (حداقل به صورت سابق) غیر ممکن یافته است. از سوی دیگر هم در مواردی که دولتها در صدد همگراییهای عمیق هستند و هم در میان دولتهای جدید ناشی از اضمحلال دول بزرگتر سابق، جریانات صرفاً یک سویه و تک خطی نیستند. در واقع با دقتی عمیق تر به ماهیت حوادث این سالها یافتن نمونههایی که صرفاً در جهت ادغام بیشتر یا انزوای محض باشد، دشوار است. در اکثر موارد از یکسو شاهد تأکید بر هویت خودی و دفاع از موجودیت

معنوی گروه‌های انسانی هستیم و از سوی دیگر همزمان در همین جوامع حرکت به سوی نزدیکی به همسایگان دور و نزدیک و کاهش تضادهای موجود صورت می‌گیرد. جالب‌ترین مورد شاید بریتانیا باشد که همزمان با نزدیکی کل کشور به بقیه اروپا در چارچوب اتحادیه اروپا، در درون خود به سست کردن بندهای اقتدار لندن بر اسکاتلند، ایرلند شمالی و ویلز مشغول است. این روندهای دوگانه را در سوئد هم می‌توان مشاهده کرد. با ورود این کشور به اتحادیه اروپا بخشی از اختیارات پارلمان سوئد به بروکسل منتقل شد. پاره‌ای از قوانین جاری در اتحادیه اروپا موجب تغییر قوانین سوئدی شدند و ... از طرف دیگر تأکید بر هویت سوئدی و ریشه اسکاندیناویائی ملت افزایش یافت. در این مدت کوتاه تعداد نمایشگاه‌ها، سمینارها، نشریات و تحقیقاتی با موضوع هویت سوئدی-اسکاندیناویائی بیش از 10 برابر شده است. صرف‌نظر از روند "طبیعی" و بین‌المللی گسترش روزافزون زبان انگلیسی، به نظر نمی‌رسد که زبان و هویت سوئدی - صرفاً بخاطر ورود این کشور به اتحادیه اروپا - به نفع زبان و هویت جدیدی دچار عقب نشینی شده باشد. بر عکس مسئله ارتقاء دو زبان مورد استفاده در سوئد (فنلاندی و زبان کولیها) به مقام زبان رسمی بطور جدی در حال بحث است. فنلاندی‌های سوئد صاحب یک ایستگاه رادیوی سراسری شدند و سهم دیگران از امکان پخش برنامه‌های رادیو تلویزیونی در آستانه یک افزایش بسیار جدی قرار دارد. یعنی نه تنها فرهنگ سوئدی به صرف ورود این کشور به اتحادیه اروپا در مسیر تضعیف به نفع فرهنگ کشورهای مقتدر اروپایی قرار نگرفته است، بلکه پاره‌هایی از موجودیت معنوی این کشور امکان شکوفایی بیشتری یافته‌اند.

در کشورهای تازه استقلال یافته بلوک شرق سابق نیز انواع همکاری‌ها و اتحادهای داوطلبانه در حال شکل‌گیری است. بر خلاف آنچه شاید از اخبار روزانه رسانه‌ها برآید، تحولات منجر به زایش دوول مستقل جدید یکسویه نبوده‌اند. یعنی حرکت این کشورها صرفاً در جهت دوری از یکدیگر و تجرید از جهان نزدیک و دور نبوده است. در میان 12 جمهوری جدید از 15 جمهوری شوروی سابق از همان سالهای اول شرط ویزا برای رفت و آمد شهروندان این کشورها لغو شد (دقیق‌تر: برقرار نشد)، اتحاد جدیدی بنام جامعه «کشورهای مشترک‌المنافع» ایجاد شد، کشورهای آسیایی شوروی سابق بدون‌واهمه از سوء ظن مسکو، انواع سابقاً ممنوع از روابط فرهنگی را تجربه می‌کنند و ... در جهت ارتباط با جهان بیرون از دایره شوروی سابق حرکت بسوی همگرایی با جهان برجسته‌تر از این بوده است. روابط فرهنگی و اقتصادی همه این کشورها شامل فدراسیون روسیه، با جهان خارج به سطوح عالی سابقاً غیرقابل تصور ارتقا یافته است. سه کشور کوچک بالتیک و کشورهای جنوب قفقاز در صدد پیوستن به اتحادیه‌های موجود در غرب چون اتحادیه اروپا و ناتو هستند. بسیاری از این کشورها به عضویت شورای اروپا در آمده‌اند و یا مراحل نهایی عضویت را طی می‌کنند. ارتباط مستقیم اقتصادی و دیپلماتیک با کشورهای چین و ژاپن را باید به این مجموعه اضافه نمود.

به عبارت دیگر تأکید بر هویت ملی خودی و گریز از مرکز و گریز از یکدیگر تنها وجه مشخصه تحولات شتابان سیاسی در این کشورها نبوده است. به همین سیاق چنانکه پیشتر اشاره شد، همگرایی و گرایش به اتحاد و همکاری به عنوان مثال در غرب اروپا که در صدد جذب تمام و کمال اروپای شرقی هم هست - نیز یکسویه نیست. این سیر حرکت اولاً به معنی نفی هویت فرهنگی ملل درون اتحادیه اروپا نیست هر چند تماس و همکاری بین ملل بخودی خود افق‌های جدیدی در برابر شهروندان این کشورها می‌گشاید و احساس تعلق به نوع جدیدی از هویت فرهنگی یا حداقل تعاریف جدیدی از تعلقات فرهنگی تاکنونی را در نزد شهروندان باعث می‌شود. ملتهای کوچک و مناطقی که سابقاً (به اجبار یا از روی آگاهی و اختیار) هویت خود را فدای ایجاد و تحکیم دوول ملی کرده بودند، دیگر توجیه یا نیازی برای فداکاری‌های گذشته نمی‌یابند. وقتی سوئد و دانمارک هر دو عضو اتحادیه اروپا هستند، دیگر تأکید اهالی منطقه اسکونه در جنوب سوئد، به ویژگی‌های فرهنگی خود نشان از تضعیف حاکمیت استکهلم یا کپنهاک ندارد و بعنوان بخشی از طرح "همکاریهای منطقه‌ای در چارچوب اتحادیه اروپا" مورد حمایت مالی سخاوتمندانه قرار می‌گیرد.

برجسته‌ترین خطوط حاکم بر تحولات جهانی و منطقه‌ای در عرصه دگرگونیهای درون مرزهای ملی کشورها و مابین دولت‌های ملی را میتوان چنین ارزیابی کرد:

مرکز گریزی و از هم گریزی در شرایطی که اتحاد بین ملل مختلف برای گرد هم آمدن در زیر پرچم ملی واحد، تحمیلی، یک طرفه و ناعادلانه بوده است. دو نمونه مهم این گونه موارد کشورهای شوروی سابق و یوگوسلاوی سابق هستند.

نزدیکی و سمتگیری بسوی ادغام هرچه بیشتر اقتصادی و ایجاد ارگانهای تصمیم‌گیری و سمبولهای جدید در این راه. در این سالها ما در اروپای غربی شاهد مهمترین موارد این سری تحولات بوده‌ایم. موارد دیگر این گونه تحولات در قاره آمریکا، در آفریقا و دیگر نقاط دنیا با درجات متفاوتی از شدت و اهمیت در جریان هستند.

در هر دو حال شاهد وجود عناصری از جنس نوع متقابل در درون حرکت هستیم. نه میل به نزدیکی به معنی خودکشی هویتی فرهنگی است و نه گرایش به جدایی و استقلال معادل انزواطلبی و گریز از اتحادهای منطقه‌ای و جهانی. در ورای این دو جهت به ظاهر متضاد تحولات دهه حاضر می‌توان آرزوهای جوامع انسانی برای زیستن باهم و زیستن برابر را رد یابی کرد. این دو احساس انسانی نه مغایر هم هستند و نه کسی انسان را محکوم به انتخاب یکی از آنها و چشم‌پوشی از دیگری کرده است. به نظر می‌رسد انسان امروزی به لزوم برخورداری توأم از حق زیستن برابر و زیستن باهم برای ادامه حیات را (چون آب و هوا) بیش از هر وقت دیگری اشراف یافته است و عزم خود را جزم کرده است تا هر گونه کمبود یکی از این نعمتها را با تلاش و مبارزه خود رفع کند. آنجا که انسانها بخاطر زبان، مذهب، رنگ، نژاد و یا هر ویژگی دیگرشان شهروندان درجه 2 محسوب نمی‌شوند،

تمایل به همگرایی، نفوذپذیرتر کردن مرزهای موجود و کمرنگ کردن آنها غالب است. هر جا که گروه‌هایی از اهالی یک کشور قربانی سیاست‌های برابر سازی و آسیملاسیون دولت مرکزی هستند، تلاش برای نجات از اضمحلال محتوم و گریز از اتحادهایی که بر پایه نفی هویت مستقل یا بخش مستقل هویت آنان شکل گرفته، به قاعده عمومی بدل می‌شود.

ایران بعنوان یک کشور کثیرالملله نمی‌تواند از این موج تحول به دور بماند. بی‌جهت نیست که بحث پیرامون مسائل دایر بر ادامه حیات ایران به صورت کنونی بیش از هر زمان مورد بحث است. شرکت‌کنندگان در این بحثها هر کدام به سراغ حوادث جهانی می‌روند و سعی دارند نقطه نظرات خود را به‌علل و نتایج اتفاقات سالهای اخیر مستدل سازند. در این مقاله نیز از همین شیوه پیروی خواهد شد. باوجود این سعی خواهد شد از نمونه برداری صرف احتراز شود. چرا که هم شرایط حاکم بر هر مورد از تحولات سالهای اخیر متفاوت با دیگری است و هم این تحولات چنانچه اشاره شد در جهت‌های متفاوتی تکوین یافته‌اند.

جامعه ایران در 75 سال پیش بهای گزافی برای عقب ماندگی خود از زمان پرداخت. انقلاب مشروطیت در برپایی نظم جدید دچار پراکندگی صفوف و خیانت از درون و بیرون شد. بزرگترین قدرت استعماری وقت ابتدا ایران دچار تشتت را با قرارداد 1919 به مصاف طلبید و سپس بساط خیمه‌شب‌بازی خود را بنام "ایران نوین" بر این کشور تحمیل کرد و ...

امروز بار دیگر زمان در تحول است و دوران پس از جنگ سرد ارزشهای گذشته را مورد سوال قرار می‌دهد. اگر راه برون رفت از بحرانهای کنونی از درون جامعه ایران ارائه نشود، بی‌گمان این میدان برای "دیگران" خالی خواهد بود.

تبدیل ایران به "ایران نوین"، این کشور را از درون و بیرون مواجه با بحرانهای اساسی کرد. این بحرانها جامعه ایران را از حمایت آحاد اهالی کشور و امکان زیستن در هارمونی با همسایگان خود در منطقه محروم کرد. سیستم شدت سانترالیستی دولت بر سرکوب نظامی خلق‌های غیر فارس و سیاست تبدیل ایران به سربازخانه‌ای بزرگ با مردمی یک لباس، زبان و فرهنگ واحد که همگی سر به اطاعت از سر جوخه حاکم بر تهران دارند، مبتنی بود. اینچنین ساختاری جز با تکیه بر سرنیزه قادر به جلب حمایت اهالی نبود، اهالی کشور که حتی در چارچوب ساختار فدرالیستی سنتی خود را در قدرت دولتی سهم نمی‌دیدند، اینبار سراسر دستگاه دولتی را در برابر خود، در خدمت بیگانه یافتند و خودبا آن بیگانه گشتند.

وقتی که شهروندان ترک و عرب در داخل ایران مورد سوء ظن و تحقیر باشند، دیگر جایی برای تعارف با همسایگان ترک و عرب نخواهد بود. رابطه ایران با کشورهای همسایه بیش از رابطه رژیم با مردم خودی تحت

کنترل خارجی بود. دولت ایران از جمله از طریق همکاری رسمی با آفریقای جنوبی و شرکت در قلع و قمع انقلابیون عمان در ظفار بعنوان وابسته‌ترین رژیم منطقه نام بی‌افتخار و لعنت‌آور "ژاندارم منطقه" را از آن خود کرد.

سیاست رژیم اسلامی در جهت اصلاح اشتباهات گذشته نبود و این روابط را دچار بحرانهای جدیدی کرد. نگاهی به لیست دوستان و دشمنان رژیم اسلامی ایران ما را با واقعیت تلخ جایگاه بد ایران در نظر همسایگان آن آشنا می‌کند: در میان دوستان ایران از جمله روسیه، یونان ارمنستان را می‌توان دید. امانام تمامی همسایگان ایران در میان دشمنان سیاست خارجی جمهوری اسلامی به چشم می‌خورد: ترکیه، عربستان سعودی، کشورهای حوزه خلیج فارس و دیگر کشورهای عربی، جمهوری آذربایجان و غیره. از این جهت مناسبات ایران با تنها کشور جهان با اهالی شیعه به غیر از ایران یعنی جمهوری آذربایجان غیر قابل باور است. این جمهوری جوان مورد تجاوز از سوی دشمنان غدار و تاریخی مسلمانان یعنی روسیه و ارمنستان واقع شده است. سیاست جمهوری اسلامی شرکت در باج‌خواهی روسیه از این کشور شیعه هست! همکاری با یونان علیه ترکیه، تهدید همه کشورهای اسلامی منطقه با صدور انقلاب و سیاستهایی از این قبیل عملاً احساس ناامنی و سوء ظن کشورهای همسایه نسبت به ایران و تمایل بیشتر آنها به دوول غربی برای حراست از حاکمیت خودشان را باعث شده است.

ایران با چندین فرهنگ ممنوعه و شهروندانی که نسبت به اساس ساختار دولتی حاکم بر کشور خود احساس بیگانگی می‌کنند، نمی‌تواند عمر طولانی داشته باشد. همینطور کشوری که مرکز تولید ناامنی و بی‌ثباتی دائم برای همسایگان خود است نمی‌تواند خود از ثبات و امنیت برخوردار باشد و ناچار است در داخل به حکومت پلیسی و در خارج به قوای نظامی خود متکی باشد که هر دو ابزاری محتاج قربانیها و هزینه فراوان و نامطمئن هستند.

لذا در ارائه هر گونه طرحی برای فردای ایران باید نکات زیر مستتر باشد:

پذیرش برابری همه ملل ساکن ایران برای حفظ و اشاعه فرهنگ ویژه خود، مخالفت قاطع با طرحهای ناظر بر نابودی تدریجی هویت ملل مختلف.

آزادی ارتباط میان گروههای اجتماعی که در شرایط کنونی توسط مرزهای موجود و در میان آنها از پاره دیگر خود جدا افتاده‌اند،

همکاری با دوول منطقه در جهت کمرنگ کردن مرزها، ایجاد امکان تردد آزادانه در بین کشورها و حرکت بسوی نزدیکی و ادغام هرچه عمیق‌تر اقتصادی، مخالفت با توسعه طلبی و خاک پرستی،

قبول واقعیت گریز ناپذیر موقعیت برجسته زبان انگلیسی بعنوان زبان علم، ارتباطات و تجارت جهانی. استفاده از این زبان بعنوان زبان رابط در منطقه و پذیرش حق حیات تمامی زبانهای مورد استفاده در منطقه.

بر پایه پذیرش این پرنسیبها در چارچوب دکترین سیاست داخلی و خارجی ایران، می توان به آینده ای امیدوار بود که در آن نیروهای جامعه بجای فرسایش در کشاکش های ملی در داخل و یاجنگ با همسایگان، مشغول ساختن امروز خود و فردای فرزندان خود باشند. یکبار برای همیشه باید از نژادپرستی بیمارگونه چنگیز پهلوان، عنایت الله رضا و همپالکی هایشان فاصله گرفت. اینان انسان رانه دوست انسان که دشمن انسان می دانند و با این پندار سیاه خود دنیای پر از گرفتاری و درد و رنج مردم منطقه را به زهر قوم پرستی و مالیخولیاهای توسعه طلبانه می آلاینند. نباید فراموش کرد که آدمخواری چون «رادوان کاراجیج» هم «شاعر» است و هم «دکتر» (!) دلیلی هم در دست نیست که نمونه های ایرانی (فارسی) قوم پرستی که گرفتار مالیخولیای تسلط به کشورهای دور و نزدیک بر محور زبان فارسی هستند، بهتر از این صرب جانی از آب در آیند. تسلط 50 ساله یک رژیم خرافی، باستان گرا و آریا پرست بر ایران چیزی جز دوران شانس های از دست رفته نیست. برای آنکه جهان فردا، جهان شاهان آدمخوار و رعایای تحقیر شده و مسلوب الاختیار نباشد، باید ملتها و انسانها باتعلقات زبانی، دینی و تاریخی خود در جمع پذیرفته شوند (چنانچه هستند و خود را می شناسند و می شناسانند، نه آنگونه که دیگران می خواهند). و علاوه بر وجود فیزیکی آنها، موجودیت معنوی آنها نیز بعنوان پاره اصلی شخصیت انسانی فردی و جمعی شان مورد احترام قرار گیرد. جهان فردا باید از خاک پرستی و آرزوهای گسترش مرزها به حساب تنگی خانه همسایگان بری باشد.

چنین طرحی ترس دوول منطقه از "توطئه" های همسایگان را بی مورد کرده و ملل ساکن کشورهای موجود را از طی پروسه های طولانی تقسیم به واحدهای ملی جدید و سپس خنثی کردن دشمنی ها و کارشکنی های همسایگان تا رسیدن به دور جدیدی از تعادل و همگرایی، معاف می دارد. این طرح مارابه جهانی بر مبنای برابری ملتها، فرهنگها و شهروندان راه می نماید، به جهانی که انسان دوست انسان است، به جهانی بدون مرز!

مقاله را با شعری از «شهریار» شعر آذربایجان به پایان میبرم:

جهان مراست و وطن،
مذهب من است حقیقت،
چه کافر و چه مسلمان،
چه آسیا، چه اروپا.